

کدام مکتب این چنین مردان مرد می‌پرورد؟ کدام پیشسواایان در جهان هستند که پیروانشان از آسایش به سوی میدان پرمخاطره جنگ با خونخوار ترن ابریمانی می‌شتابند و همه این جانفشانی‌ها را جز وظیفه نمی‌دانند؟ مردانی که نه تیر و ترش مانع راهشان می‌شود و نه تیزی خنجر جلادهای زمان. آنها تنها به یک هدف می‌اندیشند؛ رضایت پروردگار و فرمان رهبر. اینان همچون کوهی استسوار در هر زمین که پای بگذارند گردآرد خود را از زمین‌های نامردمان حفظ می‌کنند. اینان با پاشیدن بذر ایمان و اعتقاد به رهبر آزادگان جهان درخت آزادی را می‌پرورانند و امید به پیروزی نهایی حق در ذره ذره وجودشان نهاده‌ند شده است.

صفحه فرهنگ مقاومت این هفته به استان خوزستان، شهر اهواز، منطقه حصیر آباد و به سراغ رزمندهای به نام حاج کریم شالباف رفت که از جمله همین آزادمردان است؛ فردی که گوشه‌های از داستان دلبری‌هایش انسان را به شگفتی وامی‌دارد. رزمنده‌ای که خود را سرباز رهبری می‌داند و از دوران نوجوانی پای در میدان نبرد نهاده و تاکنون از پای نایستاده است و بارها مجروحیت نیز نتوانسته‌ او را از میدان به در کند. او در جریان مبارزه با تکفیری‌های داعشیی در آن واحد از چند نقطه مورد اصابت گلوله فرار می‌گیرد؛ اما با همان حال دست از مبارزه برنمی‌دارد و تنها مگر و ترفند فرماندهان است که می‌تواند اندکی او را آرام نگه دارد.....

متن زیر حاصل گفت وگویی ما با این جانباز گرانقدر است، ما با همراه باشید تا روایت زیبا و غرور آفرین او از صحنه‌های نبرد، از آغاز جنگ تحمیلی تا جنگ با تکفیری‌ها را بازگو کنیم...

لطفا خودتان را معرفی کنید.

بنده کریم شالباف هستم که ۱۰ فروردین سال ۱۳۴۴ درمنطقه حصیر آباد اهواز در خانواده‌ای پر جمعیت شامل پنج برادر و سه خواهر متولد شدم و هم اکنون بازنشسته سپاه پاسداران هستم.

راجع به «حصیر آباد» بگویید.

حصیرآباد از مناطق قدیمی و اولیه اهواز است که در کارنامه خود مبارزات با رژیم طاغوت و پرورش دلاورمردانی همچون شهید حاجت‌الاسلام مصطفای، شهید علیرضا نظر آقایی، شهید سید طاهر جزایری، و علمایی همچون آیت الله سید طیب و سید محمود میر سالاری را به افتخار دارد. منطقه حصیرآباد از لحاظ اقتصادی فقیر اما از لحاظ معنوی همین کافی است بگوییم که ۴۰۰ شهید در دفاع مقدس تقدیم انقلاب نموده و سرداران بسیاری. از جمله شهید علی هاشمی، شهید پژوهنده، شهید محمد سوری، شهید مصطفی بختیاری، شهید سید حمید بن شاهی و در سال‌های اخیر نیز شهدای مدافع حرمی همچون عبدالکریم اصل غواشب (ابو مجید) و حاج جاسم حمید (ابو احمد).

چند سال لباس سبز پاسداری را به تن کردید؟

بنده در سال ۵۹ حدود پنج یا شش ماه مانده به جنگ وارد بسج شدم و دوره‌های آموزشی را پشت سر گذاشتم. با شروع جنگ تحمیلی که همزمان با آغاز سال تحصیلی بود مدرسه را رها کردم و عازم جبهه شدم. من آن همزمان باید به کلاس سوم راهنمایی می‌رفتم.سال۶۳ به صورت رسمی وارد سپاه و سال ۹۰ بازنشسته شدم. از سال ۹۲ تا به امروز هم در سوریه، عراق و هر جایی که لازم بوده فعالیت داشته و دارم.

در دوران دفاع مقدس، بسپار کم سن و سال بودید، چطور پاتنان به جبهه باز شد؟

در روزهای آغاز جنگ من و چند نفر از دوستانم برای اعزام به جبهه در صف رزمندگان قرار گرفتیم؛ اما به دلیل سن کم و کوتاهی قد، ما را از صف بیرون کردند و راضی نمی‌شدند که ما را با خود به جبهه ببرند. یک بار من به همراه شهید محمد آذر سا از حصیرآباد تا مسجد جزایری پیاده رفتم. مسجد در کوچه‌ی در خیابان پشتنی داشت. ما از آن در وارد مسجد شدیم. تعدادی بسیجی در صف ایستاده بودند. من و دوستم هم بین آنها ایستادیم و با همان صف به سمت ماشین اعزام به جبهه حرکت کردیم؛ البته باز هم ما را بیرون کردند و هر چه خواهش کردیم بی‌نتیجه بود، در حین برگشت جهت ساعت نانرنگ دستنی تعدادی وسیله از ابزار برقی خریدیم، که آن را به یادگار ساختم. آن روزها وسیله‌فادایی نداشتیم؛ لذا مثل سایر نقاط استان، خیابان‌ها را سنگر و پناهگاه می‌کردیم و با ساخت کوکتل مولوتوف آماده دفاع همه‌جانبه بودیم. خیابان‌های محلات ما از جمله حصیر آباد، بیست متری شهر داری، آسیاباد و زیتون کارگری همگی مورد اثابت گلوله توپخانه عراق که تا نزدیکی اهواز آمده بود قرار گرفته بود. از تعداد زیادی رزمدهای ما، از طرفی هم هر از چند گاهی هواپیماهای عراقی در آسمان جولان می‌دادند.

یک بار هم از مسجد امام حسن مجتبی(ع) که مسجد محله‌مان بود نیرو اعزام می‌کردند. در آن اعزام هم ما را راه ندادند و ماگر به‌کنان به خانه برگشتیم. مسافرم حاصل مرا که دید گفتم چی شده چراگری می‌کنی؟ من هم ماجرا را گفتم؛ ایشان با صلابت همیشه‌اش گش دست من را گرفت به سمت مسجد حرکت کردیم. سید محمود جزایری که خود از رزمندگان و مبارزان قبل از انقلاب و فرزند شهید و برادر شهید است، ما را از دور دید گفت ننه خلیل این بسرت را نزن تو مسجد خسته‌متن کرده از بس میدا اصرار می‌کنه، مادرم گفت به تو چه مربوطه؟ سو چه کاره‌ای؟ جنگه و مملکت نیاز به نیروی رزمنده داره، من بیخ تا سپر دارم این یکی خوشنوست، تو حق نداری از صف بیرویش کنی. آقای جزایری در برابر صحبت‌های شجاعانه مادرم حرفی برای زند نداشت و تسلیم شد و بلیول کرد که من را به جبهه اعزام کنه.

خاطره به یادماندنی شما از تلخی‌ها و شیرینی‌های دوران دفاع مقدس چیست؟

همه خاطرات دفاع مقدس ماندگار و فراموش نشدنی هستند. می‌توان گفت خاطرات و صحنه‌های دفاع مقدس، کلاس خودسازی هستند. کسانی که در جبهه‌های جنگ حاضر می‌شوند معمولا انسان‌های سخت‌کوش و بالاداه‌ای بار می‌آیند که در کارهای مختلف باکیفزه و موفق ظاهر می‌شوند. حضور ما در جبهه یک حضور معنوی، تکلیفی و الهی بود، حضوری مزین به رنگ و بوی محرم و قیام غواشورا، لحظه لحظه جنگ خاطره و ارزشمند است.

تلخ‌ترین خاطرات دوران دفاع مقدس از دست دادن یاران و دوستان است. ما معمولا در هر عملیاتی تعدادی از دوستانمان را از دست می‌دادیم. امروز نیز با مجاری سوریه برخی از دوستانم از دوران دفاع مقدس از جمله سردار فرهاد حسینی‌زاده، سردار جبار عراقی، شهید غواشب، جنت مکنان، سردار کجیاف، سید جاسم نوری، سردار حاجمحمد عبیور، حاج سعید سیاح طاهری، روزبه هلیسایی و جبار دریسوی از از دست دادم، در همین مکانی که الان حضور داریم اولین جلسات اعزام به سوریه را برگزار کردیم.

شما در کجای این ماجرا قرار داشتید؟

در دوران جنگ تحمیلی نیز منزل ما یکی از مراکز گروهمایی رزمندگان بود و ما به صورت خانوادگی در خدمت انقلاب و پشتیبانی جنگ بودیم. دوستانم به شوخی به خانه پدری ما لقب شالباف داده بودند. اوایل جنگ در پایگاه مسجد امام حسن مجتبی(ع) حتی غذای کافی هم نداشتیم، به همین خاطر خیلی وقتها دوستان به خانه پدر ما دعوت می‌شدند.درخصوص سوریه بنده با اینکه بازنشسته شده بودم پر حسب تکلیفی که بر عهده خود می‌دیدم و با پیگیری‌های برادر بزرگوار، ابو علی، جلیسلات اول را همچون دفاع مقدس به

یک شهید، یک خاطره

کیوتر سفید

مریم عرفانیان

نیم‌شصت هفتم تیرماه سال ۱۳۶۰ مادر پیدارم کرد و گفت:

«بلند شو مسامور رو روشن کن، چشم‌هاهی من خوب نمی‌بینن. می‌خوام قرآن بخونم.» بلند شدم. عقربه‌های ساعت قدیمی روی طاقچه یک و نیم را نشان می‌داد. تعجب کردم که چرا مسادر این وقت شب پیدارم کرده! احساس کردم بنگران است. رفتم توی حیاط. آبی به سروصورت زدم. کیوتر سفید بزرگی توچهم را جلب کرد. کیوتر دورتا دور گنبد خانه‌مان می‌چرخید و آرم نمی‌گرفت.با به اتاق برگشتم و جریان کیوتر را به مادر گفتم. مادر سری تکان داد و بی‌آنکه جوابی بدهد منم صلاوت فرستاد. انگار از موضوعی خبردار بود و باز هم نقهמידم چرا اینقدر پریشان است! کیوتر باوجوداینکه چندین اتاق در حیاط بود، فقط روی پشت‌بام اتاق مادر می‌چرخید!صبح روز بعد خیر شهادت برادرم را شنیدم و بی به پر دیشب و آن وقت شب مادر بردم…

خاطره‌ای از شهید علی اکبر دهقان
از مجموعه کتاب‌های اینارنامه
راوی: طاهره دهقان، خواهر شهید

ماشین روی تبه خاکی در جایی قبل از منطقه سعن قرار گرفت، چهار چرخ ماشین روی هوا بود، دزدانی آن منطقه به کمک ما آمد، ماشین را که به دود کردن افتاده بود رها کردیم و با پای لنگان شروع به دویدن کردیم و به سمت منطقه بدر ا راهی شدیم. بدر ا و بدر ۲ نام ارتفاعاتی مشرف به منطقه هستند که پایگاه‌های ما در آنجا قرار داشتند. با پایگاه تماس گرفتیم تا از سمت سعن برای ما ماشین فرستادند. سه نوجوان از بچه‌های نیل ازرها آمدند و ما به این ملحق شدیم و به سمت شیخ هلال به راه افتادیم. دشمن جاده‌ها را قطع کرده بود و راه ارتباطی وجود نداشت. به منطقه بدر ا رسیدیم. نقیب گفت شیخ هلال سقوط کرده و احتمال سقوط بدر ۱ و ۲ هست، من گفتم تا صبح که نبردها برسرند باید کاری بکنیم. هر چه مانده را جمع کنیم و برای کمک بچه‌های شیخ هلال ببریم. حدود ۲۰۰ متر باید از ریگزار بالا برویم، آن هم از کنار جاده‌ای که مرتب تله‌گذاری می‌شود و صبح و شب تلفات می‌دهد. به پای تپه رفتم هر چه به عربی و فارسی داد زدم که شماها که هستید کسی جواب نمی‌داد، شک داشتیم که داعش در پایگاه باشد.

به تپه که رسیدیم از ماشین پیاده شدم و به سمت سیم خاردارها رفتم دست پر دم که سیم‌خاردارها را بلند کنم و از آن عبور کنم و مرتب به زبان عربی

« با وجود مجروحیت در سوریه ماندید؟

من با مجروحیت و شرایط سختی که داشتم تا ششم فروردین در ۹۴ منطقه ماندم؛ البته روزها به بیمارستان می‌رفتم تا پاسمان زخم‌هایم را عوض کنند، روز هفتم از فرماندهی دستور آمد که برای مداوا باید به ایران بروی، هفتم فروردین به ایران برگشتم و بدون اینکه به بیمارستان بروم یک راست به خانه رفتم. تا بیستم فروردین در خانه بودم و همسرم از بنده پرستاری می‌کرد؛اشک می‌ریخت و زخم‌هایم را پاسمان می‌کرد، همسرم با این شرایط از دوران دفاع مقدس آشنا بود، او در دوران دفاع مقدس نیز از نیروهای پشتیبانی جبهه بود، وقتی هم که بنده به خواستگاری ایشان رفتم، شرط کردم که من رزمنده هستم و رزمنده خواهم ماند و ممکن است هر لحظه به جبهه بروم و مجروح برگردم. مراسم عقد ما با مباران اهواز توسط صدام همزمان شد، ما سر سفره عقد بودیم که ترکش‌های بمباران به داخل سفره عقدمان اصابت کردند، من سفره عقد را رها کردم و برای کمک رفتم، وقتی برگشتم مادرم گفت نمی‌خواهی لباست را سرد سفره عقد عوض کنی؟ او موقع تازه متوجه شدم که تمام لباسم خونی شده.

یک هفته بعد از عقد که تاریخ عروسی بود من در سمت فرمانده گروهان

گفت وگو با کریم شالباف؛ از فرماندهان دفاع مقدس و جبهه مقاومت در سوریه

ماجرای نجات از کمین داعشی‌ها

سفره عقدهمان ترکش باران شد!

در عملیات بودم که پدرم رنگ زد و گفت ما کارت عروسیت را پخش کردیم برگرد، فرمانده ما یک شبب به من اجازه داد برای عروسی برگردم، یک شب آمدم و صبح آن روز به جبهه برگشتم و اتفاقا مجروح هم شدم. از این جهت همسرم در طول زندگی با من موقعی با این مسائل آشنا و درگیر بود.

« با توجه به شرایطی که در ابتدای جنگ سوریه وجود داشت و گمنامی بچه‌های رزمنده و با توجه به اینکه پس از شهادت سردار پیگر شهدای مدافع حرم ایجاد شد، اینکه دوران گمنامی شهدای مدافع حرم تمام شد شما چه حال و هوایی داشتید؟

گمنام بودن یا نبودن برای ما مطرح نبود و نیست، هیچ کدام از عزیزان مدافع حرمی که در سوریه شرکت کرده بودند به دنبال مطرح شدن نبودند. شهید بربین جنت‌مکان قبل از شهادتش به ملاقات من که تازه زخمی شده بودم، آمده بود. من در آن دیدار به ایشان گفتم حبیب تو جانباز شیمیایی و موجی هستی و ترکش بسیاری در بدن داری، صبر کن، نیاز نیست تو با این شرایط به سوریه بروی. حبیب وقتی که دید ما او را اعزام نمی‌کنیم به عنوان زیارت به عراق رفت، در عراق گشت و نیروهای ضدالشعبی را پیدا کرد و با آنها عازم جبهه نبرد شد.شهید مسلمی‌سوری شهیدی بود که به دلیل شرایطی که در ابتدای جنگ حاکم بود و عرض کردم مظلومانه به خاک سپرده شد و جزء اولین شهدای مدافع حرم می‌باشد.

« از مطلوبیت بچه‌های فاطمیون و نیروهای باکستانی بگویید، گفته می‌شود که آنها خیلی خوب می‌جنگند؟

ما با همه نیروها از جمله بچه‌های فاطمیون، نیروهای زینبیون باکستان، حیدرینون عراق و نیروهای مختلف کشور خودمان در سوریه و عراق کار کردیم، کارهای بزرگی هم انجام شده است.

در این میان بچه‌های فاطمیون و زینبییون مظلومیت خاصی دارند، از طرفی وقتی این عزیزان اعزام می‌شوند، اعزام‌های آنها در کشورشان قانونی نیست و می‌بایست به ایران بیایند و از ایران به سوریه اعزام شوند و تحت حمایت دولت خود نیستند. و از آنجایی که در دولت افغانستان همه افراد



موافق مقاومت اسلامی منطقه نیستند، اگر بفهمند که به سوریه اعزام شده‌اند با آنها برخورد می‌شود.

ما رزمندگانی از فاطمیون داشتیم که دو تا سه سال خانواده خود را ندیده بودند. جنگ خود به تنهایی سختی‌های فراوانی دارد، و این سختی برای رزمنده‌ای که از عزیزان خود دور است و آنها را نمی‌بیند دوچندان می‌شود، بعد از شهادت هم باید در ایران دفن شوند و حتی نمی‌توانند در کشور خود تشییع جنازه شوند، خانواده‌های این عزیزان نیز در مشقت و رنج هستند.

« آگاهی دادن به جوانان از فوایع این چنینی مثل داعش آیا روحیه جوانان را تضعیف می‌کند یا مفید است؟

ما جوانانی در سوریه داشتیم که نه زمان طاغوت را دیده بودند و نه انقلاب و جنگ را؛ اما در سوریه خوش درخشیدند. پاسداری که در شیخ هلال شهید شد جوانی بود که به ناگهی پدرش شده بود، او هنوز فرزندش را ندیده بود که سرش را در راه خدا داد. جوان‌ها در کنار پیشکشوتان و بپرمرهای میدان می‌آموختند و شجاعانه نبرد می‌کردند، مانند مرغی که در دهان فرزندش دانه می‌گذارد و زندگی را به او می‌آموزد، ما دوستانی در سوریه داریم که در جنگ تحمیلی چندین بار مجروح شدند در سوریه نیز چندین بار مجروح شدند اما باز هم می‌روند و به دنبال ادای وظیفه و تکلیف خود هستند، تکلیف شرعی زمان و مکان می‌شناسد و اگر فرد معتقد به ادای تکلیف باشد دیگر چیزی نمی‌تواند مانع او شود. ما جوان‌های فهمیده، شجاع و فداکاری داریم از این جهت تا آینده بسیار امیدوار هستیم، آینده مملکت ان نشالله آینده بسیار خوب و آبادی خواهد بود.

« جواب شما نسبت به انتقادهایی که برخی به مدافعان حرم می‌کنند، چیست؟

یکی از مجروحیت‌ها و مظلومیت‌های مدافعان حرم همین مسئله است، در دوران دفاع مقدس هم از این حرف‌ها زیاد بود، برخی می‌گفتند که رزمندگان پول می‌گیرند و می‌جنگند. ممکن است خانواده رزمندگان از این حرف‌ها دلگبر شوند؛ اما ما ناراحت نمی‌شویم و این حرف‌ها نمی‌تواند ما را وادار کند از اهداف والای خود دست برداریم.

من بارها در جنگ تحمیلی مورد اصابت گلوله قرار گرفتم و مجروح شدم، در کردی ۵ به دست راستم تیر و به دست چپم چندین ترکش اصابت کرد، در عملیات والفجر ۸ در قای فای راستم تیر خورد و نزدیک بود که در بیمارستان شش‌زای پام را قطع کنند، کتف و پای چپم هم پر از ترکش است.

شیمیایی هم هستم، خیلی از رزمندگان نیز همین شرایط را دارند؛ لذا باید از کسانی که حرف پول می‌زنند پرسید چه چیزی می‌تواند جایگزین سلامتی انسان شود و با مجاهدی که خانواده و فرزند کوچکش را رها می‌کند و به جبهه جنگ می‌رود یا چه چیز می‌تواند جای خالی او در دهرای فرزندانش برکند؟؛ آیا پرسید ما می‌چیز برای نجات جان و امنیت و آرامشمان هزینه نکرده‌ایم؟ حاضریم چند پول بدهیم که نزد به خاندان ما نزنند یا خطر جانی خانواده شما را تهدید نکنند؟ قطعا برای هر انسان عاقلی پول در قبال امنیت، آرامش و سلامتی هیچ ارزشی ندارد. شهید سعادت‌خواه از بچه‌ها دزفول دوران دفاع مقدس و روزبه سیدشاید از شهیدان دفاع حرم اهواز شنیدم، این عزیزان در جریان جنگ سوریه پیاده شدند و خبری از پیکرشان نیست. این ابتلار و از خودگذشتگی و رنج و بی‌خبری که خانواده شهید تحمل می‌کنند با چه میزان پول قابل جبران است؟؛ بسیاری از نیروهای مدافع حرم حاضر هستند با پول شخصی خودشان هزینه سفر به سوریه یا عراق را پرداخت کنند و فقط اعزام شوند. شهید کجیاف به بچه‌های دیگر هم کمک می‌کرد که بتوانند از پس هزینه رفت و برگشت‌ها بربیایند.

« کلام آخر؟

– ای رهبر آزاده، آماده‌ام، آماده تا قیام قیامت، جانم فدای رهبر!

صفحه ۸

یک‌شنبه ۱۶ تیر ۱۳۹۸

۴ دی‌القعده ۱۴۴۰ – شماره ۲۳۲۲۶

قافله شوق (۴۱) منصور ایمانی

چند دقیقه به ۱۰ شب مانده بود که به میدان «ساعت» اهواز رسیدم. قرار جلسه استانداری هم ساعت ۱۰ بود و تا آنجا راه زیادی نداشتم. نسیم شب‌های اهواز که با هم سابقه آشنایی داشتیم، به پیاده‌روی دعوتم می‌کرد. دعوتش را لبیک گفتم و با چند دقیقه تأخیر، سر قرار رسیدم.

موضوعی که ما را جمع کرده بود، نیازها و مشکلات راهیان نور کردستان بود. کل سهمیه استان را ۱۴هزار نفر در نظر گرفته بودند که در قالب ۳۵۰ دستگاه اتوبوس، از چهاردهم اسفند یعنی حدودا دو هفته بعد، به خوزستان، کرمانشاه و ایلام اعزام می‌شدند. نیاز اصلی کاروان‌ها عبارت بود از محل اسکان، که خوزستان زمینش را برای استان‌ها تأمین می‌کرد و هر استانی می‌بایست خودش، ساختمان محل اسکانش را بسازد و تجهیز کند.

سوله کردستان تقریبا آماده بود و دیروز داشتند لوله‌های آب و سیم‌های برقش را می‌کشیدند. توی جلسه قرار بود راجع به اسباب و لوازمی که برای تجهیز سوله نیاز است، تصمیم بگیریم؛ مثل وسایل خواب، یخچال و تلویزیون و چیزهای دیگر. توی استان‌ها، مسئولیت ستاد راهیان نور، با استانداران بود که می‌بایست علاوهبر تعیین سیاست‌های محلی و برنامه‌ریزی برای طرح راهیان نور، بودجه مورد نیازش را هم تأمین می‌کردند. برای اعزام کاروان‌ها، سپاه پاسداران هر استان مسئولیت داشت و تمام فعالیت‌ها، در قالب چند تا کمیته انجام می‌شد.

اعضای کمیته‌ها، تعدادی از مدیران کل استان بودند که به تناسب مأموریت اداره شان، وظایفی بر عهده داشتند. مثلا مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامی، مسئول کمیته فرهنگی بود و باید به ۱۴هزار نفر، خدمات فرهنگی می‌داد. تأمین اتوبوس و تهیه خورد و خوراک بر عهدهٔ کمیته پشتیبانی بود.

استاندار کردستان، اعضای جلسه را در جریان نظارت‌اش گذاشت و روی حضور افرادی که تا به حال توی اعزام‌ها نبودند، و مخصوصا اعزام خانواده‌های اهل سنت تأکید کرد.

سردار نوراللهی فرمانده سپاه کردستان به عنوان دبیر ستاد و هر کدام از مسئولین کمیته‌ها، راجع به نیازها و برنامه‌هایشان صحبت کردند. سر آخر با ارزیابی جمع و موافقت استاندار، بودجه مورد نیاز همهٔ کمیته‌ها تصویب شد و خوشبختانه هر آنچه که آن شب، روی کاغذ آورده بودند، در زمان خودش عملی شد و کمیته بازرسی و ارزشیابی هم، بعدها این را تأیید کرد.

شب را از نیمه گذرانده بودیم که جلسه تمام شد. دوستان از فشرده‌گی بازدیدهای روز، خسته بودند و با اینکه شام نخورده بودند، فقط سرآغ محل خواب را می‌گرفتند. سوار ماشین‌ها شدیم و راه افتادیم به طرف مهمانسرا.

خوشحال بودیم که تا چند دقیقه بعد، به خوابگاه می‌رسیم.

ولی بیشتر از یک ساعت، اطراف جادهٔ اهواز – آبادان گشتیم، تا اینکه به مهمانسرای کذائی رسیدیم. مهمانسرا، طاهره هتلی بود

و ایستجه به سازمان مدیریت دولتی که محوطه وسیع و دلگشایی داشت، و امکاناتش هم خوب بود. منتها برای این جماعت خسته و بی‌خواب، نیازی به هتل دلگنا نبود. خوب بود توی همان اهواز، جای ساده‌ای را تدارک می‌دیدند و خلاصا وقتی تا توی هتل گذاشتیم، چند تا گارسون با نایلون‌های بزرگ پر از ظرف‌های یک بار مصرفی، که پر بودند از غذا، به طرفمان آمدند و نایلون‌ها را دادند دستمان.

گفتند: «دیر کردید، رستوران تعطیل شده!». از بس که خستگی و خواب از سر و رویمان می‌ریخت، کسی به فکر غذا نبود. به هر حال نایلون‌ها را گرفتیم و رفتم توی اتاق. باز مثل شب‌های قبیل: کیوتر با کیوتر، باز با باز، هر دو نفر به یک اتاق رفتند. من هم با سالار قافله آقای مهرشاد هم اتاق شدم، که بعد از ارزیابی برنامه‌های آن روز، گرفتیم خوابیدیم. صبح برای نماز به موقع بیدار شدیم. آن روز دوشنبه بود و روز بازگشت قافله به کردستان. بعد از نماز، هوا گرگ و میش بود که از اتاق ردم بیرون. محوطه هتل، بسیار وسیع بود و فضای سبز زیبایی داشت.

هوای صبحگاهی اهواز هم لطیف و دلچسب بود. زیر نخل‌ها و لای باغچه‌های رنگارنگ محوطه قدم می‌زدم و گوشم به نغمهٔ بلبل خرماها بود که جناب مهرشاد برای ناشنایی احضارم کرد. بعد از خوردن صبحانه، ساعت ۸ از هتل خارج شدیم. قرار بود در راه برگشت، جزایه و فکه را هم ببینیم. در اهواز، سه راهی سوسنگرد، منتظر آمدن آقای نجار و سردار نوراللهی شدیم. ضمنا دو نفر دیگر از رفاقا هم دیشب رفته بودند دیدن اقوام، که باید می‌آمدند.

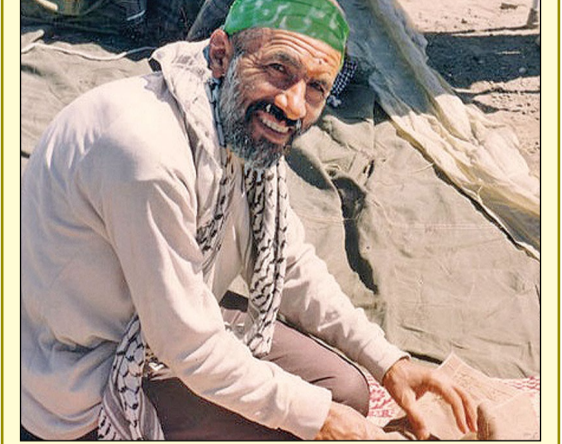
با رسیدنشان، حدودا ۸ صبح افتادیم توی جادهٔ سوسنگرد.

جاده‌ای که دیشب، از آنجا آمده بودیم اهواز.

ملول از هم‌رهان بودن طریق کارانی نیست

پکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی

فانوس تأثیر اخلاق اسلامی



کاملم یعنی بارها گفته بود «من فدایی صدام هستم». یک روز حاج آقای بوتربای را به شدت شکنجه کرد، طوری که تمام بدنش سیاه شده بود. با این وجود، حاج آقا به کاملم احترام می‌گذاشت. رفتار حاجی او به تدریج رام کرد تا جایی که یک شب پشت پنجره اتاق آمد و مندرخواهی کرد و گفت: من تو را اذیت می‌کنم ولی تو به من احترام می‌گذاری، از این به بعد با تو کاری ندارم. حاج آقا پیش گفت: فکسر می‌کنی اگر به تو احترام می‌گذارم چسون تو امیصری و من اسیرم؟ نه، اگر آزاد بشوم و بالاترین پست را در ایران هم بگیرم و تسو را دوباره ببینم به تو بی‌احترامی نخواهم کرد.

کاملم یعنی و فدایی صدام، چنان تحت تأثیر حاجی قرار گرفت که بعد از آن دست از خشونت برداشت و با کسی کار نداشت. مدتی بعد هم نماز خوان شد و در غیره نام رمضان هم روزه می‌گرفت. یعنی‌ها وقتی دیدند رفتارش عوض شده او را از اردوگاه برند.

برگرفته از کتاب «به لطافت باران» نوشته بیژن کی